مقدمه‌ی ویرایش اول: صرفا یه دور خوندمش و غلطای املائیشو ویرایش کردم.

بررسی سطح 47 و 48

یه کتاب نسبتا داستانی درمورد روانشناسی تکامل

مقدمه

دیشب بود که نوشتن این کتاب رو تموم کردم. نشستم و به طور شانسی، یه فیلم رو برای دیدن انتخاب کردم. این فیلم مرتبط با آدم فضائیا از آب دراومد.

یه سری موجود بیگانه، ظاهرا کالبد فیزیکی نداشتن ولی قدرت روحشون در سطح خیلی بالایی قرار داشت. اونا می تونستن کالبد فیزیکی انسان ها رو درصورتی که توی موقعیت جغرافیایی بخصوصی قرار بگیرن، به تسخیر خودشون در بیارن. برای این کار، از یه دختر جوون اهل زمین استفاده کردن و ازش خواستن که چند نفر رو به صورت رندوم انتخاب کنه و به اون موقعیت جغرافیایی بکشونه.

دختره خودشو مجبور به انجام چنین کاری میدید چون اون موجودات بیگانه، برادرشو گروگان گرفته بودن.

فضای فیلم، به لحاظ فکری، به سمتی میرفت که آدما رو در مورد فلسفه و هدف زندگیشون به چالش بکشه. دختره نمی‌دونست هدف زندگیش چیه و صرفا دوست داشت که بتونه با برادرش زندگی کنه.

در نهایت، داستان فیلم به سمتی رفت که توضیح بده دلیل زندگی، چیزی غیر از کسب تجربه نیست و اگه نتونی از بودن خودت لذت ببری، یه آدم بازنده ای. گرچه با بخشی از حرفایی که سعی داشت منتقل کنه موافق نبودم منجمله اینکه به نوعی توهم انگاری دامن زد.

اون آدم فضائیا، صرفا برای تجربه‌ی خودشون ارزش قائل میشدن و روح کالبد میزبان رو وارد یه جور حالت رویابینی میکردن و توی توهم شیرینی نگه

می‌داشتن تا خودشون بتونن از کالبد فیزیکی بقیه استفاده کنن.

شاید از اسامی ساده و آشنایی برای نام گذاری سطوح تکاملی استفاده بشه اما هرچه بیشتر پیش بریم، با مهارت هایی طرفیم که قراره بیش از پیش، توانایی ما در کار کردن با جامعه رو افزایش بدن. تکامل پیدا کردن، صرفا درمورد خودمون نیست بلکه درمورد میزان مهارتی هست که می تونیم در حین ارتباط با جامعه، نشون بدیم.

کار فکری، بخشی از ماجراست و عملی کردن کاری که میدونیم درسته، تضمین کننده‌ی رشد و تکامله. خوندن یا نوشتن کتاب، بیشتر یه کار فکریه و چنانچه توی دنیای واقعی، به چیزی که می‌دونیم درسته عمل نکنیم، نه خودمون رشد میکنیم و نه جامعه ی

اطرافمون بهبود پیدا میکنه. توی توهم، خبری از تولید عشق نیست.

.

.

.

بررسی سطح 47 تکامل

ساعت نزدیک 9 صبحه و به تازگی از خواب بیدار شدم. فکر می‌کنم دو روز پیش بود که فایل بررسی سطح 45 و 46 رو تموم کردم اما هنوز ویرایشش نکردم و جلدشم آماده نشده. به چیزای مختلفی فکر کردم و کارای متنوعی رو توی ذهنم تجسم کردم تا ببینم کدوم یکی بهم ممکنه انرژی بهتری بده. نوعی حس فقر رو تجربه میکردم و هیچ کدوم بهم حس تازگی نمیداد. با خودم گفتم بیخیال، بهتره برگردم سر

همون کاری که همیشه انجام میدم یعنی نوشتن کتاب، و مراقبه انجام دادم تا ببینم توی سطح 47 تکامل، احتمالا چه خبره.

وقتی مراقبه رو شروع کردم، حس کردم که روحم مثل جاروبرقی، یه انرژی مفید رو میمکه و گرسنگیش در حال برطرف شدن هست. این کار به ظاهر تکراری، چیزی هست که بهش نیاز داشتم.

بعد از مراقبه، خواب می‌دیدم که یکی از دوستای قدیمیم که الان سال هاست با هم معاشرتی نداریم به سراغم اومده. اون میخواست مدتی پیشم بمونه. اینطور که توصیف میکرد، از خونه فرار کرده بود تا بتونه با دوست پسرش باشه.

میدونستم خونواده‌ی سخت گیری داره و خودشم عاشق اینه که پسربازی کنه و چندین معشوق داشته باشه.

بعد میگفت که حالا از پسره جدا شده.

از دوستم پرسیدم: تو پسره رو ول کردی یا اون تو رو؟

دوستم جواب داد: خودم تصمیم گرفتم که ولش کنم.

به نظرم داشت دروغ میگفت و اینو از هاله اش حدس زدم. اون پسره رو ول نمیکرد چون بهش نیاز داشت و نمی‌خواست به خونه برگرده یا به من رو بزنه ولی برام اهمیتی نداشت که دقیقا کی کیو ول کرده. بدم هم نمی اومد که دختره پیشم باشه چون می تونستم باهاش برم خرید و تنها نباشم.

ولی خب نمی تونستم دوستش داشته باشم. به همون اندازه‌ی زمان جدایی مون ازش بیزار بودم و قصد هم نداشتم که تلاش جدیدی برای دوست داشتنش انجام بدم. تمام این سال‌ها، شانسشو داشتم که باهاش آشتی کنم. اصلا آشتی کردن باهاش کار سختی نبود. ولی نهایتا 5 دقیقه یا نیم ساعت، چنین فکری به سراغم می اومد و بعدش دوباره میگفتم کون لقش.

خواب ورق خورد و می‌دیدم که با خونواده ام رفتیم مسافرت. یه خونواده هم باهامون همراه شدن. اونا یه نوزاد داشتن و برای لحظاتی، بچه رو به دست من دادن. نه که من به بچه‌ها علاقه داشته باشم ولی اینطوری هم نیست که بی مسئولیت باشم. بچه رو براشون گرفتم ولی دیگه نیومدن سراغش و بچه دست من موند.

ما مجبور شدیم برگردیم خونه و من با خودم فکر میکردم که این بچه خیلی ناراحت به نظر میرسه و احتمالا پره پوشکش ریده. می‌خواستم برم عوضش کنم ولی مامانم گفت مگه این بچه‌ی توئه؟ ولش کن تا ننه باباش بیان سراغش.

ولی گیریم ننه باباش نمی‌خواستن حالا حالاها بیان، این بچه باید با کون گوهی عذاب بکشه؟

رفتیم توی اتاقم و بچه رو عوض کردم.

نمیدونم مدتی گذشت یا یکم که به کارام مشغول شدم چنین اتفاقی افتاد اما وقتی سرمو برگردوندم، دیدم که اون نوزاد، چند سالی بزرگتر شده. تقریبا مثل یه بچه‌ی 6 یا 7 ساله به نظر میرسید. یه دختر بچه بود و چهره‌اش منو یاد یکی از فامیلام انداخت. برام عجیب بود که چرا اینقدر شبیه فلانیه.

و نمیدونم از هاله اش فهمیدم یا کسی بهم اطلاع داد که قضیه‌ی این بچه از چه قراره. دختر فامیلمون، اینطور آدمی نبود که یه بچه بیاره و ولش کنه و دیگه توی سنی هم نبود که بتونه همچین بچه ی کوچولویی داشته باشه. این بچه ی دخترش به حساب میومد اما دختره رهاش کرده بود.

یه زمانی، یه سری رپتال اومده بودن پیش مامانش. اون زن جذابی بود و مهارت هایی که داشت، بهش این پتانسیل رو میداد که تبدیل به زن خون‌گی محبوبی بشه. رپتالا ازش خواستن که کلی بچه بیاره تا بتونه از منافع قبیله‌ی رپتالا بهره مند بشه.

ولی رپتالای مذکور، هیچ وقت قرار نبود که دختر فامیل ما رو جزئی از خودشون بدونن. اونا به شدت نژادپرست به حساب میومدن و به خون خالص،

اعتقاد زیادی داشتن. در حالی که خودشون شدیدا سعی میکردن تولید مثل زیادی داشته باشن اما در عین حال، از دامن زدن به سیاست‌های تولید مثل، در جوامع رقیب یا درواقع، جوامعی که قصد داشتن غارت کنن، برای ضعیف کردنشون استفاده میکردن.

فرقشون این بود که خودشون از جمعیت جدیدی که تولید می‌کردن، مراقبت خوبی به عمل می آوردن و اونا رو تبدیل به سربازا و نیروی کار جدید میکردن اما جوامع رقیب، به خودی خود، فقر و سردرگمی زیادی داشتن و دامن زدن به تولید مثل، فقط اونا رو فقیر تر و ضعیف‌تر میکرد.

دختر فامیل ما یا مادربزرگ این بچه، به آرمان‌های ریتالی اهمیت نداد و درحدی که خودش دوست

داشت بچه درست کرد. فکر کنم فقط یه دختر به دنیا آورد.

ریتالا بعدها سراغ دخترش رفتن و اون دختر، تحت تاثیر آرمان‌های گروه قرار گرفت و خودش رو بخشی از اون جامعه‌ی ریتالی در نظر گرفت و تولید مثل رو شروع کرد. حالا این بچه ول شده بود و حس میکنم مادرش علاقه‌ای نداشت که ازش نگهداری کنه. همچنین حس میکنم که از آرمان‌های گروه، زده شده بود و از اینکه تولید مثل کرد، پشیمون به نظر میرسید. کسی قرار نبود سراغ این بچه بیاد و منم درک می‌کردم که کسی دوستش نداره. خیلی بعید بود که بچه رو نگه دارم ولی ولش هم نمیکردم به امون خدا. طبیعتا می‌دادمش به یکی از این مراکز نگهداری از بچه‌های بی‌سرپرست. با اینکه اون بچه رو خیلی

دوست داشتم و توی اون برهه هم وضعم خوب بود و می‌تونستم نگهش دارم.

من قربانی یه برنامه‌ی تولید مثل بی رویه نبودم و نگاه سطحی نگرانه‌ای هم به آدما نداشتم. میتونستم حس کنم که اون دختر بچه، روح قدرتمند و جالبی داره و برام اهمیتی نداشت از خون خودمه یا نه. بهش علاقه داشتم و این دوست داشتن و حس مسئولیت، بیشتر راغبم میکرد که آدم خوبی باشم و سعی کنم جامعه‌ی بهتری بسازم نه اینکه لزوما احساساتم تحریک بشه که بچه رو برای خودم نگه دارم و خودمو برای تامین رفاهی که به خودی خود قادر به ایجادش نیستم، به آب و آتیش بزنم.

من یه جامعه داشتم که می‌تونستم باهاش کار کنم و همونطور که ریتالا با ذهن مردمش کار میکردن تا

تولید مثل بی رویه داشته باشن یا هزار تا کار احمقانه‌ی دیگه انجام بدن، منم میتونستم با ذهن آدما کار کنم.

.

.

.

ساعت 3 و نیم بعد از ظهره و بعد از چند روز، سراغ این فایل اومدم. توی این مدت، خوابای مختلفی دیدم، هرچند که جزئیات خیلی‌هاشون رو فراموش کردم اما تقریبا قانع شدم که مفهوم این سطح، چی میتونه باشه. آخرین خوابی که دیدم رو تعریف میکنم.

در جریان این خواب، میدیدم که خونه‌ی پدربزرگم هستم. خونه ی پدربزرگ، برای من محدوده‌ی یه سری افکار و سنت های قدیمیه و عموما انرژی خوبی نداره.

من یه پدر داشتم که ظاهرش شبیه پدر فعلیم نیست بلکه منو یاد یه شخصیت سرشناس در دنیای واقعی می‌ندازه. در جریان این خواب، مادرم به تازگی مرده بود. پدرم باید ازم مراقبت میکرد ولی میتونستم حس کنم که اصلا بهم اهمیت خاصی نمیده و نمی تونه باهام ارتباطی بگیره. چیزی که براش اهمیت داشت این بود که بتونه وجهه‌ی اجتماعی خوبی رو برای خودش بسازه.

این تلاش هم لزوما برای این نبود که میخواست یه تاثیر عمومی خوب ایجاد کنه بلکه بیشتر منافع مادی خودشو دنبال میکرد.

در واقعیت، من که این یارو رو از نزدیک نمیشناسم ولی با توجه به رفتارایی که ازش میبینم، قضاوتم اینه که شخصیت به شدت ریاکار و بی مسئولیتی داره و

هیچ وقت در مقابل انجام دادن کاری که میدونه درسته، مسئولیت پذیری نداره. دوست داره چهره ی خوب و خیری از خودش بسازه اما همه ی این کاراش، نمایشی به نظر میرسه. وقتی به حرفاش توجه میکنی قشنگ میتونی حس کنی که چقدر شخصیت جنسیت زده و اهل تحقیر و تمسخر و کاسب کاری داره.

میدونی چیه؟ آدمای سرشناس زیادی هستن که همینطوری رفتار میکنن و صرفا با چیزایی همراه میشن که بتونه وجه‌شون رو در نظر اکثریت جامعه، خوب نگه داره؛ بحث اینه که این یارو، در زمینه ی تحلیل جریان های غالب بر جامعه، خیلی خوب عمل میکنه و هرگز سمت حرف یا جریانی نمیره که هنوز تبدیل به تفکر غالب بر جامعه نشده.

از این مدل آدمای بی‌خایه خیلی بدم میاد و حرص میخورم وقتی میبینم که می تونن اینقدر هم خوب کاراشون رو پیش ببرن و پول به جیب بزنن.

محتوای بقیه‌ی خوابایی که توی این چند روز دیدم هم به موضوع مسئولیت پذیری اشاره داشت. تشخیص اینکه بهتره در مقابل چه چیزی مسئولیت پذیر باشیم، همیشه کار ساده ای نیست و گاهی یه نگاه تحلیلی و غیر مستقیم لازمه که بتونیم به شکل بهتر و بهینه‌تری، مسئولیت پذیری خودمون رو نشون بدیم.

مسئولیت پذیری یعنی چی؟ یعنی شما سعی میکنید به یه موضوع اهمیت بدید و یه رفتاری نشون بدید که بتونه دیگران رو متوجه میزان اهمیت اون موضوع بخصوص کنه یا از توان‌تون استفاده میکنید تا یه موضوعی رو به رخ بکشید یا مشکلی رو حل کنید.

فرهنگ عمومی، از ما انتظاراتی داره، خونواده انتظار داره که در مقابل موضوعات خاصی مسئولیت پذیر باشیم اما لزوما نمیشه گفت که این الگوهای تعریف شده، سالم و به‌دردبخور هستن. شاید فقط باعث تلف شدن وقتمون بشن یا باعث بشن که تاثیر بدی توی جامعه ایجاد بشه. چیزی که میشه توی این سطح یاد گرفت، درک این موضوعه که مسئولیت پذیری، به خودی خود نه کار خوبیه و نه کار بد. گاهی ممکنه از شما بابت مسئولیت‌پذیری نشون دادن در قبال یه موضوع خاص، قدردانی به عمل بیاد ولی وقتی به عمق اون موقعیت نگاه کنید می‌بینید که وقت و انرژیتون داره صرف موضوعی میشه که اهمیت خاصی نداره یا بدتر از اون، یه پدیده ی نابهنجاره که باید کلکشو کند.

ممکنه بقیه فکر کنن شما بیخیال و بیکارید در حالی‌که در خفا دارید انرژی خودتون رو صرف کاری میکنید که ناشی از مسئولیت پذیر بودنتونه و می‌تونه تاثیر اجتماعی خوبی ایجاد کنه. این مهارت های روانی هستن که کمک میکنن تا انرژی درون انتخاب های مسئولانه‌ی خودتون رو درک کنید.

.

.

.

ساعت نزدیک 10 صبحه و چند ساعتی هست که بیدار شدم. توی یکی از خوابای جدیدم میدیدم که درگیر یه روزمره‌ی بسیار معمولی هستم و کارام کمی به هم فشرده شدن. با این وجود، لحظه‌ای چیزی رو دیدم که از جنس زندگی روزمره‌ام نبود. چشمم به

آسمون افتاد و نشونه‌هایی رو دیدم. از بغل دستیم پرسیدم که تو هم اون نوشته‌های توی آسمون رو میدیدی؟

نشونه‌های توی آسمون، خواب رایجی هست که فکر می‌کنم هنوز تفسیر چندان جالبی درموردش ننوشتم و برام گنگ بوده ولی حالا بیشتر به چشم نوعی روش ارتباطی بهش نگاه میکنم. در نظرم این پیغام های آسمونی، می‌تونن نماد انرژی ها و افکاری باشن که خارج از محدوده‌ی زندگی روزمره‌ی ما در جریانن. مخاطبشون هم لزوما ما نیستیم ولی ممکنه گاهی برحسب اتفاق و به خاطر نوع انرژیمون، چیزایی رو ادراک کنیم. مثلا بعضی ها هستن که شهود قوی تری دارن یا نسبت به انرژی ها و هشدار های خاصی حساس ترن.

در دنیای خواب، نمی‌دونستم چرا دارم اون پیغام بخصوص رو می‌بینم و در واقع اصلا بهش فکر نکردم. تمام مدت که درگیر روزمره ام بودم، حس میکردم که دیدنش دلیلی داشته و باید نسبت بهش مسئولیت‌پذیری نشون بدم اما تحت تاثیر کارهایی که برای خودم می‌تراشیدم، نمی تونستم سراغ اون نشونه‌ها برم و ردگیریشون کنم.

نشونه‌ها داشتن دستور قتل میدادن. یکی پیغام سریعی ارسال کرده بود و اینو از فرم نه چندان شکیل پیغام میشد حس کرد که سریعا دستور قتل یه پسر رو به نیروهای خودش ارسال کرده.

حدس میزنم که اون پسر، هاله‌ی نارنجی داشت و پیدا کردنش چندان کار دشواری نبود. شانس اینو داشتم که به کمک دوستام، ازش مراقبت کنم.

در حال حاضر، یه تکنولوژی‌ای توی محفلای تئوری‌پرداز و علاقه‌مندای به علوم اسراری معروف شده به اسم بلوبیم که نتیجه‌ی کارکردش شبیه همین پیغام های آسمونی میشه. ساختش به خودی خود کار عجیبی نیست و میشه تجسم کرد که بشر زمینی، به کمک تکنولوژی‌هایی که به دست آورده، بتونه پیغام‌های سه بعدی باورپذیری رو توی آسمون یه منطقه ی بزرگ، به نمایش بذاره. بحث اینه که این تئوری پردازا، عموما افراد نژاد پرست و گروه زده ای هستن و استدلال‌شون درمورد استفاده‌ی نابهنجاری که از این تکنولوژی ممکنه بشه، بولشته.

همه‌ی اونها یه باور مشترک دارن و اونم اینه که کنترل کننده های جامعه می تونن از بلوبیم برای فریب دادن آدما استفاده کنن که تا این بخشش درسته ولی اینکه

درمورد چه چیزی میخوان فریبشون بدن، اختلاف نظر وجود داره.

ما آدما نسبت به چیزایی که از دل آسمون میان، احساس غریبی زیادی داریم و با توجه به نحوه ی ظهور این چیزای غریبه، ممکنه احساسات پر از شکوه و تحسین رو تجربه کنیم. اگر فردا روز، یه سفینه از آسمون بیاد و با کلی نور، چند تا مرد بلند قامت و سفید پوش رو برامون بفرسته، ممکنه به راحتی بتونن بخش زیادی از آدما رو نسبت به خودشون خوشبین کنن. هرچند که بدبینی و بی تفاوتی زیادیو هم میشه پیش بینی کرد.

چنانچه این افراد بتونن تکنولوژی و قدرت لازم رو در اختیار یک یا چند حاکمیت قرار بدن، دیگه اهمیتی نداره از کدوم سیاره اومدن یا چقدر از فرهنگ

عمومی، اونا رو قبول داره؛ به راحتی می تونن پذیرفته بشن.

شاید برای شما موجودات ابعاد بالا یا ساکن سیاره‌هایی که آشکارا میدونید تمدنای دیگه ای هم توی سیارات دیگه وجود دارن و باهاشون معاشرت دارین، کمی عجیب به نظر برسه ولی هرچیزی که از غیب برسه، میتونه برای یه بشر زمینی که تجربه ی روزمره‌اش چندان متنوع نیست، قدرتمند جلوه کنه. خوده پیچیدگی و قدرتمند بودن یک پیغام، میتونه دلیلی بر این بشه که فرد، خودشو چندان درگیر کشف مساله نکنه. یعنی با خودت میگی اینا جزوی از یه بعد و دنیای دیگه هستن و دارن کمی برای من خودنمایی میکنن؛ بهتره درگیرشون نشم بلکه اونم درگیر من نشه.

دقیقا مشکل، همینجا ظاهر میشه. اینکه مسئولیت یه هشدار یا تحرک رو از روی دوش خودمون برداریم و نسبت بهش بی تفاوت بشیم، به این معنی نیست که اون پدیده هم قراره دست از سر ما برداره.

مثل اینه که بگید رد روما وجود ندارن یا اتفاق خاصی توی دارک وب نمی افته یا اون استفاده های خطرناک و غیر قابل ردیابی از رمز ارزا، چندان هم چشمگیر و تاثیرگذار نیست درحالی که ممکنه قربانی بعدیشون خودمون باشیم.

هرچقدر هم دیگران ما رو دست کم بگیرن، وقتی که به عوارض یه هشدار دچار بشیم، افسوس اینکه از قدرتمون برای مقابله‌ی باهاش استفاده نکردیم، با ما باقی میمونه.

دیگران چه میدونن که ما چه پتانسیلی برای مقابله با یه مشکل داریم؟ درک اینکه چقدر میتونیم مسئولیت‌پذیر باشیم، یه مهارت روانیه و همیشه هم زندگی اینطوری نمیمونه که یکی پیدا شه و بهمون ماموریت بده یا بفرستمون دنبال یه کاری. گاهی لازمه خودمون ماموریت بعدیمون رو طراحی کنیم.

.

.

.

ساعت 11 و نیم صبحه و چند ساعتی هست که بیدارم. توی چند روز اخیر، خوابای جدیدی دیدم که مجددا به موضوع مسئولیت پذیری اشاره داشتن.

توی یکی از این خوابا میدیدم که دوباره در معرض جفت گیری با همین پسره هستم که توی خواب اخیرم

دیدم. اون شدیدا مشغول کار و شکل دادن به وجهه ی اجتماعیش بود و ما صرفا برحسب شانس، در معرض همدیگه قرار گرفته بودیم. مثل این بود که فامیلش باشم یا همچین چیزی و به این بهونه بتونه مدام منو ببینه.

اون منو انتخاب کرد نه بابت اینکه بهم علاقه داشت بلکه بابت اینکه توی دست و پاش نبودم. من مشکلات جسمی داشتم و انرژی زیادی برای حرف زدن و فعالیت نداشتم. اون میتونست منو همیشه پیش خودش داشته باشه و در عین حال، مسئولیت خاصی هم در قبال من نداشته باشه. بماند که گاهی می تونستم توی انجام کاراش، یه کمکی هم برسونم.

این در حالی بود که من نیاز به کمک داشتم و چنانچه یه شوهر مناسب پیدا میکردم که میتونست دوستم

داشته باشه، خیلی از مشکلاتم حل میشد. مشکل اصلی من توی پاهام و مرتبط با چاکرای ریشه ام بود و نوعی ناامیدی یا حس عدم تعلق، باعث میشد که نتونم انرژی عمومی چندانی داشته باشم. اونقدر به این وضعیت خو گرفته بودم که نمی تونستم حالت بهتری رو تجسم کنم. فکر میکردم حقم هست که کسی دوستم نداشته باشه و باهام مثل موجودی که با ارزش هست، برخورد نشه.

توی خواب دیگه ای، مدیر مدرسه مون رو میدیدم. توی دوره ی دبیرستان، توی مدرسه ی این زنیکه درس میخوندم. زمانی که دانشگاه قبول شدم، به جای اینکه تحسینم کنه چون از معدود افرادی بودم که تونسته بود دانشگاه دولتی قبول بشه، تحقیرم کرد و گفت این رشته به درد نمیخوره و آینده ای نداره.

توی این خوابم حس میکردم که کارش چقدر نابهنجاره و خوشم نیومد که سعی میکنه مسئولیت منو در قبال زندگیم تعریف کنه؛ اونم با همچین معیارهای سطحی نگرانه ای. برای همینم تا تونستم بهش فحش دادم. ازینکه تونستم بهش فحش بدم و زبونم حین فحش دادن نگرفت، خیلی لذت بردم. امیدوارم در حال حاضر، هر جایی از این دنیای بزرگه، کصش کپک زده باشه.

.

.

.

ساعت 1 و بیست و نه دقیقه ی بعد از نصف شبه و بعد از حدود دو روز، مجددا سراغ این فایل اومدم. یه قانون نه چندان مهمی برای نوشتن این سری از کتابا

دارم و اونم اینه که برای بررسی هر سطح تکاملی، حداقل 5 هزار کلمه تولید محتوا انجام بدم ولی الگوی خوابام کمابیش تغییر کرده و چیزی که داره درونش ظاهر میشه، بهم این حسو میده که بهتره سریعتر برم سراغ سطح بعدی.

الگوی جدید خوابام از این قراره که هنوز خواب میبینم که توی موقعیت هایی مرتبط با حس مسئولیت پذیری قرار میگیرم و حتی حس میکنم که اون موقعیت، درگیر نوعی نابهنجاری هست اما ایده ای برای مبارزه با اون موقعیت به ذهنم نمیاد یا یه ایده ی خیلی بد و مخرب رو هول هولکی پیاده میکنم. برای همینم فکر میکنم که بهتره از امشب، برای درک سطح بعدی تمرکز کنم.

اسم سطح 47 رو هم میذارم مسئولیت پذیری. جایی که با مفهوم مسئولیت پذیری آشنا میشیم و میشه درک کرد که مسئولیت پذیری، به خودی خود نه حس و عمل خوبیه و نه بد و بستگی داره که سعی کنیم در قبال چه چیزی، مسئولیت پذیری خودمون رو نشون بدیم.

.

.

.

ساعت ۴ صبحه و توی مدت اخیر، خواب چندان مرتبطی با این کتاب ندیدم. خوابام داشتن به خودم هشدار میدادن و درنهایت هم فکر میکنم متوجه منظورشون شدم.

حقیقت اینه که دلم کمی چرکین شد و درابتدا تصمیم گرفتم که کمی بزنم به در بیخیالی که اتفاقا خیلی چسبید. شبا به موقع میخوابیدم و چه خواب عمیق و بی وقفه‌ای، نه مثل الان که نصف شب بیدارم و اعصابم یکم کیریه.

اما ظاهرا روحم با بیخیالی حال نمیکنه و ترجیح میده نسبت به اون چیزی که ناراحتم کرده با خودم صادق باشم و با خرد افسرده‌ی ایرانیم، واکنش درخوری هم نشون بدم.

شاید نتونم صداهای ابعاد دیگه رو به طور واضح بشنوم اما انرژی‌ها، ناخودآگاه تاثیر خودشون رو میذارن و دیگه واقعا خسته شدم از بس با موجوداتی

رو به رو شدم که ظاهر خوبی دارن ولی حرف منصفانه‌ای نمیزنن و صرفا به خاطر ترسی که بهشون غلبه کرده و کونشونو در خطر دیدن، بالاخره منو آدم حساب کردن و دارن نسبت به انتقاداتم واکنش نشون میدن.

فکر کردید مثلا با ادبیات امثال رویا زرین کصپاره با من حرف بزنید، دیگه حیا میکنم و در جواب حرفای کصشعرتون فحش نمیدم؟ کص خوار شما پلیدینای طرفدار چند همسری که یه تنه دارید میرینید به کل ویژگی های خوبی که پلیدینا بهش معروفن. فکر کردید چون دو تا زن بلند کردید دیگه میتونید به‌عنوان پدرخوانده یا بزرگ محل، برای بقیه گوز گوز کنید؟

تو محل خودتون شاید آدم حسابتون کنن ولی اینجا ازین خبرا نیست. تو ایران ما خوده خدا هم کیرمونه دیگه چه برسه شما چاقالا.

کونده پررو‌های عنتر بوزینه، فکر کردید از شکم سیری یا عقده ام بابت بی شوهریه که پامو کردم تو کونتون؟ خوده من یه تنه، فارغ از روحم و همه ی تناسخات قبلیش، خوده زمینیمو میگم، من یه تنه کیر نداشته ام همین الانش پس کله‌ی تک تک شماهاست. من ادای آدمای شاخو در نمیارم، واقعا شاخم و کتابام یه جوری تو تمدناتون پخش شده که خوده خدا هم حسودیش میشه، بعد فکر کردید با این کصکلک بازیاتون قراره دلسرد بشم و چمیدونم، تبدیل به جیره

خور یا زن دوم یکی از شماها بشم یا شروع کنم به تکرار کردن کصشعرای کون درآوردی شماها تو کتابام؟

این موهای منو میبینید چقدر ریخته؟ مقصرش دقیقا همین کصشعرایی هست که همیشه با انرژیتون میفرستید. یعنی دیگه هی من نمیخوام خوار شما پلیدینا رو بگام ولی خودتون دوباره یه میمون بازی جدید رو میکنید.

یعنی اینقدر کصشعرید که آدم حتی وقتی پامیشه میاد این سر دنیا تناسخ میزنه هم از دستتون در امان نیست. خاک عالم اول تو سر خودتون که طرفدار چند همسری هستید، بعدشم خاک تو سر اون زنای کصخلی که با شما بی غیرتا موندن.

کی بشه گند تک تک شما بی خاصیتای انگل پاک بشه و نونی که میخورید برسه به چند تا موجود به درد بخور تر. بوی چسای زهرآگین ننه‌ی زمینیم قابل تحمل تر از بوی گوز گوزای شماست.

.

.

.

ساعت ۱۰ و هیفده دقیقه‌ی شبه و حس میکنم دیشب، یه خواب دست ساخته دیدم و به همین جهت کمی حساب و کتاب کردم تا ببینم از کجا نشات میگیره و درنهایت، رسیدم به یه سناریو نویس آتلانتیسی که یه

بار تو یکی از خوابام دیدمش و درواقع تنها سناریو نویس آتلانتیسی هست که باهاش خوش و بش دارم.

سلام عزیزم، امیدوارم حالت خوب باشه. برخلاف ظاهرت، داستانات واقعا سکسیه و منو تحت تاثیر قرار داد، یه جورایی حس ریواچ کردن گیم آو ترونزو داشت اما از نوع ایرانیش.

واقعا برای معدود مردایی که مثل تو قادرن فراتر از ظاهر سکسیمو ببینن و تحت تاثیر درایت کون فیل پاره کنم قرار میگیرن احترام زیادی قائلم و خوشحالم میشم که براتون نامه‌های پاپیون دار بفرستم.

راستش یکم عواطف سادیستی درون سناریوت زیاد بود و منو یاد این یاروهایی انداخت که میان داستاناتو به عنوان تجربه‌ی نزدیک مرگ تعریف

میکنن. اگه نمیدونی حالا میدونی که همین چند وقت پیش، مطالعه‌ی جدید و آبداری درمورد سادیسم داشتم و حساسیتم نسبت به الگوهای نابهنجارش بیشتر شده و زیاد طول نکشید که بفهمم خواب دیشب، چیز به درد بخوری نیست.

امشب یکم زیاد شام خوردم و چون نمیتونستم راحت پشت لپ تاپ بشینم، لم دادم و با تبلت برات نامه می‌نویسم. اخیرا یکی از سریالای جدیدتو دیدم و حقیقتا اینقدر کسل کننده بود که حینش بیشتر داشتم موهامو بیگودی میزدم و صورتمو آرایش میکردم، گاهی هم نقاشی میکشیدم.

البته یه چیز دیگه هم روی نخ نما شدن خواب دیشبم تاثیر داشت و اونم هشداری بود که اخیرا توی خوابام دیدم و منتظر بودم که بدبیچای ایلومیناتی دوباره سراغم بیان. دیگه شهرته و دردسراش، منم که خیلی خواستنی و ملوس و به درد بخورم.

شاید درکش برات سخت باشه چون بعید میدونم تاحالا از سطح ۵ تکامل فراتر رفته باشی ولی این جنس شهرتی که شماها معمولا پیشنهاد میدید، چیزیه که واقعا ازش نفرت دارم و ازش بیزارم. کتابامم ناخواسته یه مقدار دیده شده و برام غیر منتظره بود.

من عاشق میکاپا و لباسا و ژستای هالیوودی هستم ولی نمیتونم آهنگاشونو گوش بدم، میدونی چرا؟

چون فقط آهنگای غم انگیزو دوست دارم، آهنگای خیلی خیلی غم انگیز و ملایم، مثل یه عطر با شیشه‌ی آبی روشن و ساده که توجه هیشکی بهش جلب نمیشه و قیمت ارزونی داره چون از بوی خیلی خفیفی برخورداره.

ما ایرانی ها یه ضرب المثلی داریم که میگه توبه‌ی گرگ مرگه. در محضر امثال تو مدت‌ها کار کردم و خیلی چیزایی که الان بلدمو مدیون آدم بدا هستم، برای همینم هست که اگه توبه کنم و برگردم پیشتون، قرار نیست ارزون تموم بشه. از خیانت کردن بهتون، مثل پسر بی سر و پایی که تونسته با حقه بازی و وعده‌ی ازدواج، بکارت یه دختر حساس و سنتی رو بگیره و بعد بهش خیانت کنه و با یه میلف، خوش

بگذرونه لذت میبرم و دیدن توهینا و حسادت و رنجی که برادری تاریک بهم عرضه میکنه، لذت این خیانتو چند برابر هم میکنه.

به زودی میبینمت خوشگله، مراقب خودت باش.

.

.

.

توی خوابم میدیدم که قصد دارم وارد یه آکادمی یا جایی شبیه به یه دانشگاه بشم که ماهیت نابهنجاری داشت. حس میکنم اونجا متعلق به یه سیاره ی دیگه بود ولی طرز فکرشون، خیلی شبیه آدمای سنتی و

بسیار متعصب به نظر میرسید و از این بابت، میتونستم درکشون کنم.

نگرانیم بیشتر از اینجا نشات میگرفت که میترسیدم لو برم و بفهمن که نفوذی هستم. برخی از اونها حساسیت نسبتا خوبی به انرژی و هاله داشتن و چنانچه میفهمیدن از خودشون نیستم، میتونست ماموریتم رو با شکست مواجه کنه.

لباس ساده ای که توی اون جامعه، تصویرگر افکار راست گراهای افراطیشون بود رو پوشیدم و سلانه سلانه، به سمت دانشگاه رفتم. سعی کردم هاله ی دختر مطیع و محجوبی رو به خودم بگیرم که راضیه به رضای خدا و میشه راحت فریبش داد.

فضای دانشگاه، جالب به نظر میرسید از این بابت که متوجه شدم خیلی مشتاق جذب نیروهای جدید

هستن. راست افراطی، داشت محبوبیت خودش رو توی جامعه از دست میداد و حاکمیتشون هم سعی داشت که فقط از طریق این دانشگاه، نیروهای دولتی رو استخدام کنه و مزیت کارمند دولت بودن، فقط به افرادی برسه که به آرمان های حاکمیت، پایبند هستن.

مواد درسی اون دانشگاه، شامل مسئولیت هایی میشد که راست افراطی، برای یه شهروند سر به راه تعریف کرده و یادگیریشون واقعا کار سختی به نظر نمیرسید.

چیزی نگذشت که حس کردم استاداشون هم داره از من خوششون میاد. اونا که منو از قبل نمیشناختن، صرفا خوششون میومد که خوب گوش میدم و جزوه نویسیم حرف نداره و یه جوری به درسای چرت و پرتشون گوش میدم که انگار در حال شنیدن صدای سکس همسایه هستم.

سعی میکردن بیشتر باهام حرف بزنن و باهام آشنا بشن و ازم چیزی مثل دستیار استاد بسازن و ازینکه برخلاف اطرافیان معمولم، بهم به چشم فردی مسئولیت پذیر و متعهد نگاه میکردن، حس خوبی داشتم.

گرچه داشتن فریب میخوردن. من هاله ی یه فرد مسئولیت پذیر رو داشتم ولی در قبال انجام ماموریتم که فریب دادن اون جماعت بود، مسئولیت پذیر بودم.

توی خواب دیگه ای میدیدم که از یه زن، خیلی خوشم اومده و اونم از من خوشش میاد و شانسشو داریم که با هم معاشرت صمیمانه ای داشته باشیم. اون زن در واقعیت، یکی از بازیگرای مورد علاقه ام هست. هرچند که ظاهرش مقبول هالیوود نیست اما بازیشو دوست دارم و به نظرم خیلی خوب از عهده ی نقشای

مختلفش برمیاد و در نظرم، تصویر زنی هست که ازش انتظار زیادی وجود نداره اما در قبال کاری که بهش میسپارن مسئولیت پذیره و سعی میکنه بهترین انرژی خودش رو صرف کنه.

مسئولیت پذیری، آدما رو جذب میکنه. خیلی وقتا کارفرماهایی رو دیدم که چون حس کردن فرد مسئولیت پذیری به پستشون خورده، سعی کردن مشارکت بیشتری ایجاد کنن و دست و دلبازانه، پول خودشون رو خرج کردن. لزوما باهاشون آشنایی قبلی خاصی هم نداشتم اما از نحوه ی انجام کار، خوششون می اومد ولی اینکه در قبال چه چیزی مسئولیت پذیری نشون بدیم و واقعا ارزشش رو داره، حرف دیگه ایه.

من هنوز نمیدونم مفهوم این سطح چیه و برای درکش، به رویابینی ادامه میدم.

.

.

.

دیشب یه مقدار برای شناخت سطح 48 مراقبه انجام دادم اما مطمئن نیستم این خوابای جدید، واقعا ربطی به سطح 48 دارن یا نه.

وقتایی که یه انرژی مرموز دریافت میکنم، حتی اگر در ظاهر، انرژی خوبی باشه، زیاد روی این قبیل مراقبه‌هام و نتیجه‌شون حساب نمیکنم چون احتمال دستکاری انرژیکی وجود داره یعنی آدما می تونن با فرستادن انرژی، روی خوابات تاثیر بذارن و اون خوابی که میبینی، لزوما نتیجه ی مراقبه ی خودت

نباشه بلکه یه تصویر انتزاعی از اون انرژی دریافتی بشه.

در هر صورت، خلاصه ای از خوابای جدیدم رو مینویسم.

در دنیای خواب میدیدم که دارم پیگیر نتیجه ی یه افشاگری میشم. یه سری اسناد درمورد یه شخص سرشناس منتشر کرده بودم و متهمش کرده بودم به سواستفاده. بعد یه مدت میدیدم که مردم دارن واکنش نشون میدن و میخواستم ببینم که چه تاثیری روی افکار عمومی گذاشته.

این اسناد رو به صورت ناشناس منتشر کرده بودم ولی بعضیا تونسته بودن رد منو بزنن و بفهمن که کی هستم و به این ترتیب، بخشی از مخاطبا تونسته بودن به هویت من پی ببرن. اونایی که از من بدشون

میومد، شروع کرده بودن به مسخره کردن من یا شایعه سازی و بدنام کردنم ولی بیشترشون منو از قبل میشناختن و یا از دوستای سابقم بودن و از اینکه تونسته بودن دوباره منو پیدا کنن، خوشحال به نظر میرسیدن. سعی میکردن منو به صحبت کردن دعوت کنن یا حتی پیشنهاد دادن که در حد توان خودشون به من کمک کنن.

علاقه‌ای نداشتم که به من کمک کنن و البته از اول هم ترسی نداشتم از اینکه هویتم لو بره. اینکه به صورت ناشناس، برای انتشار اون اطلاعات اقدام کردم، بیشتر از اینجا نشات میگرفت که نمیخواستم توجه آدما به خودم جلب بشه یا فکر کنن که برای افزایش مخاطب و دیده شدن، دست به همچین کاری زدم. این قبیل روش‌ها برای افزایش مخاطب، خیلی رایجه و وقتی

کسی با اسم و هویت واقعی خودش دست به افشاگری میزنه، بیشتر، این حس رو ایجاد میکنه که یه فرد متقلبه و میخواد دیده بشه.

یه مشکل دیگه ای که من با این دوستای سابق داشتم این بود که اتفاقا بعضی هاشون واقعا دوست داشتن از این موقعیت برای افزایش سرشناسی اجتماعی یا حتی سواستفاده از من استفاده کنن و خوششون میومد که خودشون رو به من نزدیک کنن و این درحالیه که اگر دوستای خوبی بودن، من توی یه برهه‌ای ولشون نمیکردم و برم. من دوستشون نداشتم و این موضوع، مستقیما برمیگشت به شخصیتی که برای خودشون ساخته بودن.

فردی که درموردش افشاگری انجام دادم، به عنوان یه هنرمند خوش قلب شناخته شده بود و هدف من این

بود که مردم با چهره ی واقعیش آشنا بشن و نذارن که یارو با حرفای صد من یه غاز، احساساتشون رو تحریک کنه.

نفرتی که از این هنرمند داشتم و لذتی که از زجر دادنش میبردم، باعث میشد که نتونم انگیزه های واقعیم از انجام افشاگری رو ببینم. گاهی نوعی حس ناپاکی بهم دست میداد اما واقعیت این بود که بدم میومد همچین آدمی، بقیه و منجمله من رو احمق فرض میکنه و ازمون سو استفاده به عمل میاره. احساس مسئولیت میکردم و دوست داشتم که قدرت سواستفاده از جامعه رو از دست همچین آدمای بیخودی بگیرم.

اگر این الگو تکرار بشه، حدس میزنم که این سطح درمورد خلاقیت در نشون دادن مسئولیت پذیری یا

مبارزه با ویروس‌های روانی به کمک مسئولیت پذیری یا همچین چیزی باشه.

چالش اصلیم در جریان این خواب، جمع آوری واکنش‌های مردم بود. نمی‌خواستم صرفا به یکی دو تا رسانه‌ی پرمخاطب تکیه کنم یا صرفا نظراتی رو بخونم که بیشتر لایک خوردن. دوست داشتم با انواع تاثیراتی که این افشاگری ایجاد کرده آشنا بشم و دسترسی به بعضی از رسانه ها برام دشوار بود و کمی وقت میبرد. همچنین وقت و انرژی ای رو باید صرف تحلیل و بررسی این نظرات میکردم. اما در عین حال، از این کار لذت میبردم چون کمکم میکرد که در اقدامات مشابه، بتونم ایده های بهینه تری رو پیاده کنم.

.

.

.

دیروز خواب یه بازیگری رو میدیدم که یه مدت از کارش فاصله گرفت و نوعی شخصیت منتقد هم پیدا کرد. اون هنوز شانسشو داشت که فیلم و سریال بازی کنه ولی در عین حال، انتقادای خودشو هم بیان میکرد و یه جورایی تبدیل به شخصیت عجیب و غریبی شده بود. انتقاداش در نظرم خوب بودن، هرچند که فرهنگ عمومی، خیلی از افکارش رو نمی‌پسندید.

چیزی که رفقا و اطرافیانش میدیدن، بیشتر یه مرد افسرده بود که به خاطر خل شدن، شروع کرده به انتقاد کردن. همین اطرافیانش هم سعی کردن که دوباره اونو درگیر پروژه های کسشعر و مسخره کنن تا کمی سرحال بشه و یه سری الگوی جدید هم وارد

پروژه هاشون کردن. این الگوها، سعی داشتن سرگرم کردن مردم و شاد کردنشون رو نوعی مسئولیت اجتماعی جلوه بدن و به مشارکت کننده ها، این حسو بدن که شما دارید توی نوعی کار عام المنفعه و خیر مشارکت میکنید که علاوه بر سرگرم کردن آدما و شاد کردنشون، میتونه مزیت های مالی زیادی هم به بخشی از مردم جامعه برسونه. هرچند که تمام اینا حرف و ادعای چرت بود و اون برنامه هم مثل خیلی از کارای سرگرم کننده ای که زیر سایه ی حاکمیت اون جامعه ساخته میشدن، چیزی غیر از یه کسب و کار مسموم و ویروسی نبودن و شاید بشه گفت که اتفاقا ساختار و محتواشون طوری بود که به مراتب، از بسیاری از برنامه های رایج، میتونست ویروس های روانی بیشتری رو وارد جامعه کنه و منفعت مادی

بیشتری رو برای سیستم حاکم و وابسته هاش، رقم بزنه.

این بازیگر منتقد و افسرده هم تحت تاثیر ظاهر و حرفای صد من یه غاز این برنامه سازا قرار گرفت و رفت دلقکشون شد. اون به ظاهر، نوعی شادی رو به دست آورد و حس کرد که داره قدرتمند میشه اما بیشتر شبیه یه آدمی که به بازی گرفته شده و داره کارای احمقانه میکنه به نظر میرسید.

اون حس میکرد که داره مسئولیت اجتماعی خوبی رو میپذیره و به انجام میرسونه و این ایده های جدیدی که بهش پیشنهاد شده، روش بهتری برای کار کردن با جامعه هستن. اون واقعا حس یه آدم مسئولیت پذیر رو پیدا کرد که با هنرش میتونه به بهبود جامعه کمک کنه در حالیکه در نظرم همون شخصیت منتقد

سابقش، به مراتب داشت کار مفید بیشتری انجام میداد. اون حس افسردگی ای هم که بهش غالب بود، لزوما توی این مسیر جدیدی که در پیش گرفته قرار نبود که از بین بره. صرفا میتونست از افسردگی افسارگسیخته، تبدیل به شادی و بی تفاوتی افسارگسیخته بشه. ظاهرا آدما بیشتر ترجیح میدن که یه خوشحال نابهنجار باشن تا یه غمگین نابهنجار. اینطوری وجهه ی اجتماعی بهتری داره.

.

.

.

فکر میکنم این آخرین گزارشی هست که میخوام توی این کتاب بنویسم و بعدش کم کم میرم سراغ جمع بندیش.

در دنیای خواب میدیدم که توی یه خوابگاه هستم، و شب بود و داشتیم استراحت میکردیم. یه هم اتاقی داشتم که توی خلوت خودش، ظاهرا به یه هنرمندی علاقه مند شده بود و عکسشو تماشا میکرد و گاها خودارضایی میکرد. گرچه درمورد این موضوع فضولی نکردم و ناخواسته متوجهش شدم. زمانی متوجهش شدم که یکی از بچه های خوابگاه، شروع کرد به مسخره کردن هم اتاقیم و سرزنشش کرد بابت اینکه دل به همچین هنرمندی بسته.

اون هنرمند، ظاهر خوبی داشت و محبوبیت اجتماعیش هم در سطح بالایی بود اما روش شخصیت و سیاستی که در پیش میگرفت، چندان نمیشد حساب کرد و از اون شخصیت های کاسب کار به حساب میومد.

هم اتاقی منم میدونست که همچین ویژگی های بدی داره و صرفا بهش نوعی کشش جنسی داشت.

وقتی دیدم شرایط اینطوریه، یاد افکار خودم افتادم و اینکه منم خودارضایی میکنم و اتفاقا سوژه هام میتونه خیلی خیلی شرم آور، غیر اخلاقی و زشت باشه و اصلا قابل مقایسه با سوژه ای که هم اتاقیم انتخاب کرده نیست. صرفا فرق من اینه که نیازی نیست به عکس خاصی نگاه کنم تا تحریک شم و همه چیز توی ذهنمه.

به این بابایی که هم اتاقیمو تحقیر میکرد گفتم: خب که چی، مثلا تو از ممه های ننه ات خوشت بیاد و بهش نگاه جنسی بندازی، لزوما به این معنیه که میری ترتیبشو میدی؟ وقتی یه چیزی به ذهنت میاد لزوما به این نیست که میخوای عملیش کنی و اینکه رفیق ما

هم خوشش از این یارو اومده لزوما به این معنی نیست که میخواد تو واقعیت بره و بهش کص بده، که حتی اگه این کارو هم کنه باز هم قباحت خاصی نداره. تو باید شرم کنی که دزدکی دنبال دیدن جق زدنش بودی تا سوژه به دست بیاری رو تحقیرش کنی.

من خودارضایی رو لزوما به فعالیت جنسی تفسیر نمیکنم. به نظرم این عمل، وقتی که در دنیای خواب ظاهر میشه، میتونه به انواع ارضای ذهنی اشاره داشته باشه. فعالیت های جنسی، بیش از پیش با احساسات مختلفی منجمله لذت مرتبطن و چیزی مثل خودارضایی، منو یاد اون تجاربی میندازه که لزوما نمود واقعی ندارن، مثل سکس نیستن و می تونن یه

محرک بسیار انتزاعی و ذهنی داشته باشن و بدون نمود چندانی هم به اتمام برسن.

چیزی مثل برخی کارهای هنری، شاید بتونن مثالی از خودارضایی باشن. مثلا تو یه اثر حماسی میکشی، بدون اینکه درون حرکت حماسی ملموس خاصی شرکت داشته باشی اما همین کشیدن نقاشی حماسی، ممکنه به لحاظ ذهنی، نوعی لذت و حس ارضا شدن رو ایجاد کنه.

مهم ترین انتقادی که توی جمع ما نسبت به اون هنرمند مورد علاقه ی هم اتاقیم وجود داشت این بود که ما اونو یه فردی میدونستیم که بی مسئولیت و کاسب کاره و به شکل ریاکارانه ای سعی میکنه وجهه ی اجتماعی خوبی برای خودش بسازه. اینکه هم اتاقی ما به چنین فردی میل داشت، این حسو به هم

خوابگاهی ما داد که دختره هم مثل هنرمند مورد علاقه اش میتونه فردی بی مسئولیت، ریاکار یا کاسب کار باشه چون بهش میل پیدا کرده.

منطقا تا کاری رو انجام ندید، نمیشه بابت اینکه بهش میل دارید، شما رو مجرم تلقی کرد. خیلی چیزا توی ذهنمون حضور دارن و اینکه بهشون فکر میکنیم، لزوما باعث نمیشه که بهشون تبدیل بشیم. خیلیا هرشب نقشه میریزن که از فردا برن دنبال فلان پروژه یا فلان چیزو یاد بگیرن یا از فردا یه آدم بی تفاوت و سنگدل باشن ولی لزوما هم بهش تبدیل نمیشن.

خیلیا رو میبینی که می تونن به راحتی نقش شرور ترین آدما رو توی فیلما بازی کنن اما در واقعیت، اینطور آدمی نیستن، حتی اگر از بازی نقش آدمای شرور، کیف لذیذی هم ببرن.

توی این خوابه، هم خوابگاهی ما فکر میکرد که کارش درسته و خیلی نابغه است که مچ هم اتاقیمو گرفته ولی من حس کردم که مسئولیتم اینه که خودمو قاطی این موضوع به خاطر تحقیر آمیز و مسخره کنم و حتی اگه لازم شد، درمورد فانتزی های جنسی خودم هم صریحا صحبت کنم تا وقتی که بقیه دست از سر هم اتاقیم بردارن و بهش آسیب روانی نزنن.

تقریبا قانع شدم که سطح 48 تکامل، درمورد الگوهای خلاقانه ی مبارزات مرتبط با مسئولیت پذیری هست.

قبل از تموم کردن این کتاب، لازمه در مقابل موضوعی مسئولیت پذیری نشون بدم و برخلاف میل باطنیم، درموردش صحبت کنم. من آقای سامحو رو خیلی دوست داشتم و معاشرتی که باهاش داشتم صرفا به یه رابطه ی عاطفی ختم نمیشد و بارها ازش توی

کتابام نام بردم و هر کی کتابامو میخوند، کمابیش میفهمید که سامحو هم برای خودش دفتر و دستکی داره و سعی میکنه که آدم خوبی باشه.

امروز باید صراحتا بگم که من از سامحو جدا شدم و دیگه باهاش هیچ نوع همکاری بخصوصی ندارم و لازمه درمورد اخاذی ها و سواستفاده هایی که ممکنه از اسم من یا شخصیت سابق خودش انجام بده بهتون هشدار بدم. دیگه مسئولیت کارایی که از این به بعد به اسمم انجام میده رو قبول نمیکنم و راهمون جدا شده.

سه سال خیلی خوبو باهاش گذروندم اما دوره ی فعلی و دوره هایی که در گذشته باهاش بودم، اونقدر طولانی نبود که نوعی تعلق شدید شکل بگیره و جدایی ازش، برام تبدیل به اتفاق دردناکی بشه.

برخلاف اغلب اوقات که یه جدایی میتونست کفریم کنه و ترغیبم کنه که آدم گند و بی مسئولیتی بشم، ایندفعه حس میکنم قدرت روانی اینو دارم که به کارم ادامه بدم و رنج خاصی متحمل نشدم. خیلی مشتاقم که به هر نوع تدریس و تولید محتوایی که مفید تر هست ادامه بدم، حالا چه به عنوان یه بشر زمینی زندگی کنم و چه زمانی که سفرم توی این سیاره تموم بشه. فرقی نمیکنه کجای دنیا باشم، مطالعه درمورد روانشناسی تکامل، به نظرم فعلا مفیدترین کاریه که میتونم انجام بدم.

چنانچه سوالی داشتید یا میخواستید نظر خودتون رو باهام به اشتراک بذارید، کافیه در حین مراقبه، یه پیغام ذهنی ارسال کنید. نیازی هم نیست که به ذهنتون فشار بیارید یا قدرت بخصوصی داشته باشید،

شما پیغام خودتون رو بفرستید و بقیه شو بذارید به عهده ی من.

بعد از این کتاب، احتمالا بلافاصله برم سراغ بررسی سطح 49 و 50.

.

.

.

1. بعد منفی یک: توهم_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ بعد یک: هدف، جهت
2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)
3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)
4. نطق
5. تعلیم

6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)
9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)
10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)
11. وفاداری
12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه
14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور
17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس

19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی
23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.
24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا

رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)

25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.
26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا
27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.
28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم

29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.
30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.
31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل
32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.
33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت

34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت
35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)
38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.
39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.
40. مهربانی

41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی
42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن
43. درک مفهوم سادیسم. سادیسم به خودی خود نه مثبته و نه منفی. لازمه ازش در جهت مثبتی استفاده کرد.
44. کشف الگوهای نابهنجار سادیستی
45. تعلق
46. شناسایی الگوهای ویروسی تعلق
47. مسئولیت پذیری
48. الگوهای خلاق مبارزات مرتبط با مسئولیت پذیری